

بررسی ادله و چالش‌های نظری ولایت فقیه «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خَلْفَائِي»

سیداحمد مرتضایی / کارشناس ارشد حقوق عمومی مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی *

sayyidahmadmurtazaie@yahoo.com

سیدمحمدحسین میری / استادیار گروه معارف اسلامی دانشگاه علوم کشاورزی و منابع طبیعی خوزستان

دریافت: ۱۴۰۰/۰۲/۱۰ - پذیرش: ۱۴۰۰/۰۵/۲۵

چکیده

یکی از ادله روایی ولایت فقیه، حدیث نبوی «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خَلْفَائِي» است. هدف این پژوهش بررسی سندی، محتوایی و ارزیابی شبهاتی پیرامون این حدیث است. این تحقیق با شیوه مرسوم استدلال و استنباط فقهی، و بررسی دیدگاه فقها سامان یافته است. براساس یافته‌های این تحقیق، برخی سند این حدیث را ضعیف دانسته‌اند؛ ولی اکثر فقها، سند آن را تأیید کرده‌اند. سه مصداق ائمه^{علیهم‌السلام}، روات و فقها برای برای خلفای پیامبر^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم} و دو مصداق ائمه^{علیهم‌السلام} و فقها برای «الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي يَرْوُونَ حَدِيثِي وَسَيِّئِي» مطرح شده است. ولی اکثر قریب به اتفاق فقیهان می‌گویند مصداق آن دو، فقها هستند. بسیاری از فقها بر این باورند که ولایت در این حدیث نبوی مطلق است و شامل تمام شئون قابل انتقال پیامبر^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم} می‌شود، به‌جز مواردی که با دلیل خارج شده است. بنابراین، نمی‌توان آن را به شأن خاصی همچون تبلیغ محدود کرد.

کلیدواژه‌ها: ولایت فقیه، ادله نقلی، اللَّهُمَّ ارْحَمْ خَلْفَائِي، حکومت ولایی.

مقدمه

با تشکیل حکومت اسلامی در ایران، ولایت فقیه بیش از پیش مورد توجه قرار گرفت و آثار متعددی درباره آن نوشته شد. برای اثبات ولایت فقیه، به روایات متعددی از پیامبر ﷺ و ائمه علیهم‌السلام استدلال شده است. در مقابل نیز برخی این روایات را بررسی و شبهاتی درباره آنها بیان کرده‌اند. یکی از کتاب‌هایی که شبهات زیادی در آن مطرح شده، کتاب **حکومت ولایی** محسن کدیور است که در نقد آن، آثاری از جمله کتاب **بازشناسی حکومت ولایی** نوشته شده است. اما این نقد از نظر کمی و کیفی کامل نیست، به طوری که نویسنده کتاب **حکومت ولایی** به آن پاسخ داده است. بنابراین، برای پاسخ مستند، دقیق و کامل‌تر به شبهات مذکور، بررسی مفصل دیدگاه فقها ضروری است. به همین دلیل، در تحقیق پیش‌رو تنها حدیث نبوی «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي» بررسی شده است.

درباره حدیث مذکور، چهار سؤال اساسی مطرح است: آیا سند حدیث ضعیف است، یا صحیح و معتبر؟ مصداق خلفای پیامبر ﷺ و نیز مصداق «الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي يَرَوُونَ حَدِيثِي وَسُنَّتِي»، چه کسانی هستند؟ قلمرو ولایت فقها تا کجاست؟ برای تبیین دقیق این حدیث و بررسی سئوالات و شبهاتی که درباره آن مطرح شده است، حدیث مذکور در چهار قسمت بررسی می‌شود.

سند حدیث

محسن کدیور، برخی درباره سند این حدیث می‌گویند: «نقل‌های مسند آن در معانی الاخبار و عیون اخبار الرضا علیهم‌السلام صدوق همگی ضعیف‌اند (تبریزی، ۱۴۱۶ق، ج ۳، ص ۲۷). نقل‌های مرسل نیز علی‌رغم تعدد، با ضوابط علم رجال اعتبار سند و اطمینان نفس به دست نمی‌دهد. ضمناً نقل جازمانه صدوق در **من لا یحضره الفقیه** (مثل مراسیل امثال ابن ابی عمیر)، حداکثر حجیت و اعتبار روایت را نزد وی می‌رساند و برای دیگران ایجاد اعتبار نمی‌کند (همان). به هر حال، سند این دسته از روایات خالی از مناقشه نیست (کدیور، ۱۳۷۸، ص ۲۵۹).

برای بررسی مفصل این دیدگاه، ابتدا این حدیث و احادیث مشابه آن، از جوامع روایی نقل می‌شود. سپس ایراداتی که به سند روایت وارد شده، بیان و در نهایت تأییدات فقها نسبت به این حدیث و پاسخ آنها به ایرادات سندی ارائه می‌شود.

حدیث در جوامع روایی شیعه

با استفاده از منابع معتبر، ابتدا حدیث مذکور از طرق مختلف و سپس، احادیث مشابه آن، نقل می‌شود.

الف. حدیث «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي»

این حدیث با تفاوت اندکی در پنج منبع مهم حدیثی آمده است. ابتدا حدیث از کتاب **من لا یحضره الفقیه** که از کتب اربعه است، نقل می‌شود. سپس، از چهار کتاب دیگر نقل و تفاوت جزئی آنها با کتاب **من لا یحضره الفقیه** بیان می‌شود.

من لا يحضره الفقيه

«قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله اللَّهُمَّ ارْحَمْ خَلْفَائِي قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَنْ خَلْفَاؤُكَ قَالَ الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي يَرَوُونَ حَدِيثِي وَسُنَّتِي» (شیخ صدوق، ۱۳۱۴ق، ج ۴، ص ۴۲۰). امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: پروردگارا جانشینان مرا مورد رحمت قرار ده. از حضرت پرسیده شد: ای رسول خدا جانشینان شما چه کسانی هستند؟ حضرت فرمود: آنان که پس از من می‌آیند، حدیث و سنت مرا روایت می‌کنند.

معانی الاخبار

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خَلْفَائِي اللَّهُمَّ ارْحَمْ خَلْفَائِي اللَّهُمَّ ارْحَمْ خَلْفَائِي قِيلَ لَهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَنْ خَلْفَاؤُكَ قَالَ الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي يَرَوُونَ حَدِيثِي وَسُنَّتِي» (همان، ص ۳۷۴-۳۷۵).
در این کتاب، جمله «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خَلْفَائِي» سه بار تکرار شده است. همچنین، در کتاب *من لا يحضره الفقيه* «قيل» آمده است. اما در این کتاب «قيل له» ذکر شده است.

امالی

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خَلْفَائِي ثَلَاثًا قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَنْ خَلْفَاؤُكَ قَالَ الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ حَدِيثِي وَسُنَّتِي ثُمَّ يُعَلِّمُونَهَا أُمَّتِي» (همان، ۱۳۷۶ش، ص ۱۸۱).
در این کتاب، بعد از جمله «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خَلْفَائِي» کلمه «ثَلَاثًا» ذکر شده است و به جای جمله «الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي يَرَوُونَ حَدِيثِي وَسُنَّتِي»، جمله «يُبَلِّغُونَ حَدِيثِي وَسُنَّتِي ثُمَّ يُعَلِّمُونَهَا أُمَّتِي» آمده است.

عیون اخبار الرضا

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خَلْفَائِي ثَلَاثَ مَرَّاتٍ قِيلَ لَهُ وَمَنْ خَلْفَاؤُكَ قَالَ الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي وَيَرَوْنَ أَحَادِيثِي وَسُنَّتِي فَيُعَلِّمُونَهَا النَّاسَ مِنْ بَعْدِي» (همو، ۱۳۷۸ق، ج ۲، ص ۳۷).
در این کتاب، بعد از جمله «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خَلْفَائِي» کلمه «ثَلَاثَ مَرَّاتٍ» ذکر شده است و به جای «قيل له»، و به جای «حَدِيثِي»، «أَحَادِيثِي» آمده است. در پایان حدیث، عبارت «فَيُعَلِّمُونَهَا النَّاسَ مِنْ بَعْدِي» اضافه شده است.

صحیفه الإمام الرضا

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خَلْفَائِي ثَلَاثَ مَرَّاتٍ - قِيلَ يَا نَبِيَّ اللَّهِ وَمَنْ خَلْفَاؤُكَ - قَالَ صلى الله عليه وآله الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي - وَيَرَوْنَ أَحَادِيثِي وَسُنَّتِي - وَيُعَلِّمُونَهَا النَّاسَ مِنْ بَعْدِي» (علی بن موسی علیه السلام، ۱۴۰۶ق، ص ۵۶).
این حدیث تقریباً همان حدیث کتاب *عیون اخبار الرضا* علیه السلام است.

ب. احادیث مشابه

احادیث دیگری با مضمون حدیث «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خَلْفَائِي» نقل شده است که در اینجا به چند نمونه آن اشاره می‌شود.
 ۱. «قَالَ رَحِمَ اللَّهُ خَلْفَائِي قِيلَ وَمَنْ خَلْفَاؤُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ الَّذِينَ بَاتُونَ بَعْدِي وَيَرَوْنَن سُنَّتِي وَيَحْفَظُونَهَا حَدِيثِي عَلَى أُمَّتِي أُولَئِكَ رَفَقَائِي فِي الْجَنَّةِ» (ابن ابی جمهور، ۱۴۰۵ق، ج ۴، ص ۶۴؛ نوری، ۱۴۰۸ق، ج ۱۷، ص ۲۸۷).

در این حدیث، نقل روایت یروون حدیثی مطرح نشده است. افزون بر این، قیود این حدیث، مانند روایت سنت و حفاظت و پاسداری از حدیث و نیز دوستی با پیامبر در بهشت، بر فقها و اسلام شناسان بیشتر دلالت دارد و در آن ظهور بیشتری دارد.

۲. وَعَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: «عَنِ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله قَالَ: أَدُلُّكُمْ عَلَى الْخُلَفَاءِ مِنْ أُمَّتِي وَمِنْ أَصْحَابِي وَمِنْ الْأَنْبِيَاءِ قَبْلِي هُمْ حَمَلَةُ الْقُرْآنِ وَالْأَحَادِيثِ عَنِّي وَعَنْهُمْ فِي اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَمَنْ خَرَجَ يَوْمًا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ فَلَهُ أَجْرُ سَبْعِينَ نَبِيًّا» (نوری، ۱۴۰۸ق، ج ۱۷، ص ۳۰۱). در این حدیث نیز دو قید وجود دارد که تنها به عالمان دینی و فقها دلالت دارند و به راوی تنها، صدق نمی‌کنند: یکی حاملان قرآن و احادیث و دیگری، پاداش هفتاد نبی برای کسی که دنبال طلب علم می‌رود.

۳. «الْقُطْبُ الرَّوْدِيُّ فِي كِتَابِ لُبِّ الْبَابِ، عَنِ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله قَالَ: رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَى خَلْفَائِي قَالُوا وَمَا [مِنْ] خَلْفَاؤُكَ قَالَ الَّذِينَ يُحْيُونَ سُنَّتِي وَيَعْلَمُونَهَا عِبَادَ اللَّهِ وَمَنْ يَخْضُرُهُ الْمَوْتُ وَهُوَ يَطْلُبُ الْعِلْمَ يُجِيبِي بِهِ الْإِسْلَامَ قَبِينَهُ وَبَيْنَ الْأَنْبِيَاءِ دَرَجَةً» (همان، ص ۳۰۰). در این حدیث نیز اساساً نقل حدیث مطرح نشده است و قیود احیای سنت، آموزش آن به بندگان خدا و علم آموزی برای زنده کردن اسلام اختصاص به دین شناسان و فقها دارد و روات با این اوصاف توصیف نمی‌شوند. بنابراین، اصل مفهوم و محتوای حدیث، با تفاوت اندک برخی کلمات، در جوامع روایی آمده است و دست‌کم می‌توان آن را تواتر معنوی و در نتیجه، حدیثی معتبر به شمار آورد. در اینجا برخی ایرادات بررسی می‌شود.

ایرادات سند حدیث

برخی فقها که تعداد آنها نسبت به مؤیدین حدیث کم است، سند این حدیث را ضعیف می‌دانند. مرحوم مدنی کاشانی در استدلال بر نیابت عامه فقیه، با اشاره به ذکر این حدیث به صورت مرسل و مسند در **مجالس و عیون اخبار الرضا**، اسناد آن را ضعیف و غیر قابل اعتماد می‌داند (مدنی کاشانی، ۱۴۱۱ق، ج ۳، ص ۲۱۷-۲۱۸).

مرحوم صدر درباره این روایت می‌گوید: «ظاهراً صدوق آن را از امیرالمؤمنین عليه السلام نقل کرده و این دلیل بر اطمینان ایشان به سند آن و حجیت روایت از نظر ایشان است. ولی این حجیت، امری اجتهادی است که شامل دیگران نمی‌شود. بنابراین، از نظر ما چون سند را ذکر نکرده است، روایت مرسله و از حجیت ساقط است» (صدر، ۱۴۲۰ق، ج ۹، ص ۵۸).

مرحوم تبریزی نیز سند روایت را در **عیون و معانی الاخبار** ضعیف می‌داند (تبریزی، ۱۴۱۶ق، ج ۳، ص ۲۷).

تأیید سند حدیث

اکثر فقها سند حدیث را تأیید کرده‌اند. در اینجا، نظر برخی فقها در تأیید سند حدیث نقل می‌شود. در واقع این قسمت اولاً، برای اثبات اعتبار سند حدیث است. ثانیاً، برای پاسخ به کسانی است که سند حدیث را ضعیف دانسته‌اند. مرحوم نراقی دربارهٔ احادیث ولایت فقیه از جمله حدیث «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي» می‌گوید: «بعد از جبران شدن با عمل اصحاب و ضمیمه کردن برخی به برخی دیگر و ورود اکثر این اخبار در کتب معتبر، ضعف این اخبار مضر نیست» (نراقی، ۱۴۱۷ق، ص ۵۳۸).

امام خمینی علیه السلام سند این حدیث را معتبر می‌داند؛ زیرا مرحوم صدوق آن را به‌طور قطع به امام علیه السلام اسناد داده است، نه با عبارت «و روئی» (موسوی خمینی، ۱۴۱۸ ق، ج ۴، ص ۶۰۱). ایشان در کتاب **بیع** نیز این روایت را به علت کثرت طرق آن، معتمد می‌داند و با بیان اینکه حدیث مذکور، از **مراسیل صدوق** است که کمتر از **مراسیل امثال** ابن‌ابی عمیر نیستند، مراسلات شیخ صدوق را به دو قسم تقسیم و دربارهٔ اعتبار آنها می‌فرماید: «یک قسم که به‌طور جزم به معصوم علیه السلام نسبت می‌دهد، مثل اینکه می‌گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام این چنین فرمود... و قسم دوم که می‌گوید از معصوم علیه السلام (روایت شده است. قسم اول، از **مراسیل معتمد** و مقوله است» (همان، ۱۴۲۱ ق، ج ۲، ص ۶۲۸).

مرحوم کاشف الغطاء پاسخ‌های متعددی به ایراد ضعف سند این حدیث داده است: «ضعف سند این حدیث جبران می‌شود با اشتهار و نقل اجماع بر مضمون آن و موافقت آن با عموم امر به معروف و نهی از منکر و قاعده نفی ضرر و نفی، عسر و حرج و قاعده احسان و کل معروف صدقه و امثال این که موجب جزم به عموم ولایت می‌شود» (کاشف الغطاء، ۱۳۸۱ ق، ج ۱، ص ۳۵۶).

علامه تهرانی دربارهٔ روایت صدوق علیه السلام در **معانی الاخبار**، با بررسی روات این حدیث می‌گوید: «ظاهراً سند حدیث، سند خوبی است، روایت، حسن مانند صحیح و معتبر و قابل اعتماد است» (حسینی تهرانی، ۱۴۱۸ ق، ج ۲، ص ۳۵). آیت‌الله منتظری با نقل این روایت و روایات مشابه آن از کتاب‌های متعدد می‌گوید:

وقتی مرحوم صدوق در کتاب **الفقیه حدیثی** را به‌طور قطع به معصوم علیه السلام نسبت داده است، همانند این حدیث، از آن فهمیده می‌شود که حتماً به صدور حدیث از معصوم علیه السلام یقین داشته است، یا حجت شرعی بر این اسناد داشته است. اما اگر گفته بود از معصوم علیه السلام روایت شده است «روی عنه»، ممکن بود ارسال مضر باشد. مرحوم صدوق در ابتدای کتاب **الفقیه** گفته است: «هدف من در این کتاب همانند مصنفین وارد کردن تمام آنچه روایت شده، نبوده است، بلکه هدف من روایاتی است که با آن فتوا می‌دهم و حکم به صحت آن می‌کنم و بین خود و خدای خود معتقدم که این روایات حجت است» (منتظری، ۱۴۰۹ ق، ج ۱، ص ۴۶۳؛ همو، ۱۴۱۷ ق، ص ۱۵۶).

بنابراین، اکثر فقها، سند حدیث را تأیید کرده‌اند و با ادله و شواهد متعدد از جمله اشتهار حدیث، عمل اصحاب، نقل اجماع بر مضمون آن، ورود اکثر این اخبار در کتب معتبر و اسناد آن، به‌طور قطع به امام علیه السلام توسط مرحوم صدوق؛ ضعف سند این حدیث را قابل جبران می‌دانند.

مصدق خلفای پیامبر ﷺ

نویسنده کتاب **حکومت ولایی** کدیور به نقل از برخی علما می‌گوید: مقصود از خلفاء در این حدیث، ائمه ﷺ هستند:

علما اگر چه دارای نیابت و ولایت هستند، اما این ولایت از جانب امام ﷺ است؛ یعنی ایشان خلفای ائمه‌اند نه خلفای رسول‌الله ﷺ. چراکه جانشینان رسول، ائمه هستند و علما اگر چه صاحب خلافت هستند، اما این خلافت از ناحیه امام است نه از ناحیه رسول ﷺ. مابشرتاً. والا لازم می‌آید که فقها هم عرض امام ﷺ باشند (والعیاذ بالله). بنابراین، مراد از حدیث، ائمه ﷺ است که جانشین پیامبر در حفظ شریعت و ناموس رسالتند، آری خلافت [علما از رسول الله ﷺ] بر مسلک عامه تمام است؛ چراکه ایشان با بیعت مردم، یا قدرت و سطوت فرد متصدی امور را خلیفه رسول الله ﷺ می‌نامند و بطلان چنین امری ضروری مذهب و عقل سلیم است. اگر گفته شود که بر جانشین امام نیز خلیفه رسول الله ﷺ صدق می‌کند؛ چراکه خلیفه خلیفه، است. در پاسخ می‌گوییم بدون دلیل دیگری بر استخلاف امام ﷺ از رسول الله ﷺ نمی‌توان این نکته را پذیرفت. معقول نیست که خود این دلیل متکفل جعل خلافت مع‌الواسطه برای فقیه باشد؛ چراکه باعث دور می‌شود (کدیور، ۱۳۷۸، ص ۲۵۹-۲۶۱؛ میلانی، ۱۳۹۵ هـ.ق، ص ۲۷۰؛ همو، ص ۲۷۰).

سه مصداق دربارهٔ خلفای پیامبر ﷺ بیان شده است: ائمه ﷺ، روات و ناقلان حدیث و فقها.

ائمه ﷺ

الف. اختصاص خلفا به ائمه ﷺ

تعداد اندکی بر این باورند که مصداق خلفا در این حدیث، ائمه ﷺ هستند.

میلانی می‌گوید:

علما دارای ولایت و نیابت هستند، اما این ولایت از جانب امام ﷺ است، پس آنها خلفای ائمه هستند نه خلفای رسول‌الله ﷺ زیرا در صورتی که علماء خلفای رسول باشند، لازم‌آش این است که علماء در عرض امام باشند. بنابراین، مقصود از این حدیث ائمه ﷺ هستند. خلافت علماء از ناحیه پیامبر ﷺ بنابر مسلک عامه است (میلانی، ۱۳۹۵ ق، ص ۲۷۱).

ایشان با بیان اینکه نمی‌توان به خلیفه امام، خلیفه رسول‌الله ﷺ گفت، می‌گوید: «معقول نیست که این دلیل، متکفل جعل خلافت باواسطه برای فقیه باشد؛ زیرا دور وجود دارد (همان).

بررسی و نقد

۱. تلازمی بین خلیفه بودن و هم‌عرض بودن نیست زیرا؛

اولاً، خلیفه‌الله هم که در آیات متعددی بیان شده است، به معنی هم‌عرض بودن با خدا نیست (بقره: ۳۰).

ثانیاً، خلیفه بودن ائمه علیهم‌السلام نیز به معنی هم‌عرض بودن آنان با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نیست و بعد از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به خلافت و امامت رسیدند، نه در زمان حیات آن حضرت. ثالثاً، براساس توحید افعالی، فاعل تمام کارهای خداوند متعال است، ولی کارهای تمام انسان‌ها به خود انسان نیز نسبت داده می‌شود. ولی این فاعلیت چون طولی و سلسله مراتبی است، منافاتی با هم ندارد. خلافت نیز این‌گونه است و فقیه که خلیفه امام علیه‌السلام است، خلیفه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نیز محسوب می‌شود و مشروعیت این خلافت، به همین سلسله مراتب است.

۲. ائمه علیهم‌السلام خلفاء الله هستند. کما اینکه در کتب حدیث بابی به این نام ثبت شده است (کلینی، ۱۴۳۹ ق، ج ۱، ص ۴۷۶). خلافت الهی حداقل برای پیامبر و ائمه علیهم‌السلام ممکن است. بنابراین، خلافت از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برای فقها نیز بعدی ندارد.

۳. ولایت فقیه و ادله آن، منافاتی با امامت ائمه علیهم‌السلام ندارد، تا مطابق مسلک عامه باشد، بلکه ولایت فقیه، ولایت طولی است و این ادله بر نصب فقیه دلالت می‌کند که تفاوت مهم و اساسی با مکتب عامه دارد؛ زیرا آنها ولایت انتصابی را نمی‌پذیرند.

۴. علامه طباطبایی در تعریف دور می‌گوید: دور عبارت است از: توقف وجود چیزی بر چیز دیگری که وجودش متوقف بر آن است (طباطبایی، ۱۴۱۵ ق، ص ۱۶۷). بنابراین، در اینجا دور وجود ندارد؛ زیرا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فقها را نصب انتخاب فرموده است، ولی روشن است که فقها هیچ نقشی در انتخاب آن حضرت ندارند، تا دور ایجاد شود. مرحوم حائری می‌گوید: اگر مقصود از خلفا، غیر از ائمه علیهم‌السلام باشد، از چند جهت اشکال دارد:

اولاً ظاهر «حدیثی» خصوصاً «احادیثی» [در متن حدیث مذکور] این است که خلیفه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شخصی است که تمام احادیث و سنت‌های ایشان را روایت کند و خروج از اطلاق در «وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةِ أَحَادِيثِنَا»، مقتضی رفع ید از اطلاق این روایت نیست. ثانیاً، مراد از «من بعدی» بحسب ظاهر کسانی نیست که بعد از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم متولد می‌شوند، در غیر این صورت، شامل اصحاب عادل مانند سلمان و ابوذر و مقداد نخواهد شد. ظاهراً مقصود کسانی است که بعد از ایشان جانشینش خواهند بود. ثالثاً، بعید است در مقام بیان خلافت، نپرداختن به خلفای اصلی و پرداختن به فقها و جمع بین آنها با تمام تفاوتی که باهم دارند (حائری، ۱۴۱۸ ق، ص ۸۳۸-۸۴۰).

بررسی و نقد

۱. تفسیر دوگانه از واژه «احادیث» در دو روایت، یعنی تفسیر «احادیث» در حدیث «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي»، به اطلاق و شمول آن نسبت به روایت تمام احادیث و در نتیجه، اختصاص این حدیث به ائمه علیهم‌السلام و در مقابل تفسیر «احادیث» در «وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةِ أَحَادِيثِنَا»، به عدم اطلاق، تفسیری غیرموجه است.

۲. اگر مقصود از «من بعدی»، کسانی باشد که پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم جانشین خواهند بود، تمام خلفایی که عملاً حکومت را به دست گرفتند، مصداق کلام پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم محسوب می‌شوند! بنابراین، مقصود کسانی است که دارای

شرایطی از جمله شرایط مندرج در این حدیث باشند و جانشین پیامبر ﷺ محسوب شوند، اعم از اینکه در زمان آن حضرت متولد شده باشند، یا پس از ایشان متولد شوند.

۳. آنچه پیامبر اکرم ﷺ فرموده است، یک معیار و ضابطه کلی است که شامل همه مصادیق خلفا با تمام درجات، اعم از اصلی و فرعی می‌شود، در غیر این صورت، باید در زمان غیبت مردم در امور اجتماعی بدون سرپرست باشند، یا سرنوشت اجتماعی مردم بدون راهکاری دینی اداره شود و این نیز به معنی تعطیلی بسیاری از احکام اسلام است که با فلسفه رسالت و جامعیت دین مبین اسلام سازگار نیست.

ب. عدم اختصاص خلفاء به ائمه

بسیاری از فقها بر این باورند که مصداق خلفا در این حدیث، ائمه نیستند:

امام خمینی رحمه الله درباره ضعف این ادعا می‌فرماید: «توهم اینکه مقصود از خلفاء خصوص ائمه باشد، در نهایت ضعف و سستی است. تعبیر از ائمه به «رواه الاحادیث» معروف و شناخته شده نیست، بلکه آنان خزانه داران علم خداوند متعال هستند و دارای صفات جمیل بسیاری هستند (موسوی خمینی، ۱۴۲۱ق، ج ۲، ص ۶۲۹).

موسوی خلخالی، در بیان دلایل رد این احتمال نیز می‌گوید: «پیامبر ﷺ در این حدیث خلفایش را به راوی حدیث و ناقل سنت توصیف فرموده است و این صفات با ائمه تناسب ندارد و هیچ‌گاه، در هیچ حدیثی به این عنوان معرفی نشده‌اند، زیرا ائمه دارای صفات و نشانه‌هایی بلندتر و ویژگی‌هایی برتر از آنچه در این حدیث ذکر شده هستند، آنان منبع علم و معرفت به احکام الهی هستند. اگر مقصود پیامبر ﷺ تنها ائمه بود، لازم بود آنها را با اسامی و علائم ویژه خودشان مانند «من عترتی» ذکر کند» (موسوی خلخالی، ۱۴۲۵ هـ ق، ص ۵۵۵).

روایات و ناقلان حدیث

الف. خلافت روایات و ناقلان حدیث

تعداد بسیار معدودی مصداق خلفا در حدیث نبوی مذکور را روایان روایات و ناقلان حدیث می‌دانند.

مرحوم شهیدی تبریزی درباره این مصداق می‌گوید: «تمام نظر در این روایت بیان این است که خلفا همان روایات هستند و در این حدیث توجه به بیان مصداق خلافت نیست. بنابراین، قدر متیقن یعنی تبلیغ احکام اخذ می‌شود و شاهد این، صدر روایت است» (شهیدی تبریزی، ۱۳۷۵ق، ج ۲، ص ۳۲۹). طباطبایی قمی نیز می‌گوید: «جمله «فیعلمونها الناس» در ذیل روایت، صلاحیت صرف نظر کردن از ظهور «الذی یروون» و حمل آن بر فقها را ندارد؛ زیرا تعلیم اختصاص به فقها ندارد و بر روایات نیز صدق می‌کند که آنچه از پیامبر ﷺ یاد گرفته‌اند، به مردم آموزش می‌دهند (طباطبایی قمی، ۱۴۰۰ق، ج ۳، ص ۱۰۴).

ب. بررسی و نقد

قسمت بعدی؛ یعنی اثبات خلافت فقها را می‌توان ردّ دیدگاهی محسوب کرد که مدعی خلافت روات حدیث است. اما در این قسمت نیز به‌طور خلاصه، دیدگاه برخی فقها که خلافت روات را نقد کرده‌اند، نقل می‌شود. در برخی از نقل‌های حدیث، جمله «فَيَعْلَمُونَهَا النَّاسَ مِنْ بَعْدِي» اضافه و در برخی حذف شده است. امام خمینی رحمته در هیچ کدام از دو صورت، روات حدیث را مصداق خلفا نمی‌داند:

بنابراین، که جمله مزبور در حدیث باشد، قطعاً کسانی را که شغل آنان نقل حدیث باشد و از خود رأی و فتوایی ندارند، شامل نمی‌شود. نمی‌توان گفت بعضی از محدثین که اصلاً حدیث را نمی‌فهمند و مصداق ربّ حاملِ فقه لیسِ بقیه هستند و مانند دستگاه ضبط اخبار و روایات را می‌گیرند و می‌نویسند و در دسترس مردم قرار می‌دهند، خلیفه‌اند و علوم اسلامی را تعلیم می‌دهند... در صورتی که قایل شویم جمله «یَعْلَمُونَهَا النَّاسَ» در ذیل حدیث نبوده است، در این صورت، روایت باز راویان حدیثی را که «فقیه» نباشند، شامل نمی‌شود. ... محدثینی که به مرتبه اجتهاد نرسیده‌اند و فقط نقل حدیث می‌کنند، سنت واقعی رسول‌الله صلی الله علیه و آله را نمی‌توانند تشخیص دهند. بنابراین، منظور از «خلفا»، فقهای اسلام‌اند (موسوی خمینی، ۱۴۲۳ ق، ص ۶۱-۶۳؛ همو، ۱۴۲۱ ق، ج ۲، ص ۶۲۹-۶۳۰).

موسوی خلخالی نیز در پاسخ به این احتمال می‌گوید:

اولاً در برخی از نسخه‌ها و صورت‌های این حدیث جمله «فَيَعْلَمُونَهَا النَّاسَ مِنْ بَعْدِي» اضافه شده است و بدیهی است که تعلیم سنت با بررسی و مطالعه کامل، یعنی مرحله فقاقت همراه است. ثانیاً مقصود رسول‌الله صلی الله علیه و آله از جمله مذکور روایت حدیث و سنت واقعی است نه ظاهری و صوری، و تحصیل سنت واقعی حاصل نمی‌شود، به‌جز با تحقیق کامل و بررسی عام حدیث از جهت روایات معارض، روایات تقیه و مخالفت با قرآن، سپس ردّ کردن احادیث غیر صحیح و این نیز همان فقاقت است (موسوی خلخالی، ۱۴۲۵ ق، ص ۵۵۶).

فقها

بسیاری از فقهای که درباره این حدیث بحث کرده‌اند، مصداق خلفا را فقها می‌دانند.

امام خمینی رحمته درباره دلالت این حدیث بر ولایت فقیه می‌فرماید:

دلالت حدیث شریف بر «ولایت فقیه» نباید جای تردید باشد؛ زیرا «خلافت» همان جانشینی در تمام شئون نبوت است. و جمله «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي»، دست‌کم از جمله علی خلیفتی ندارد و معنی «خلافت» در آن، غیر معنی خلافت در دوم نیست. جمله «الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي وَيُرْوُونَ حَدِيثِي» معرفی خلفاست، نه معنی خلافت؛ زیرا معنی خلافت در صدر اسلام امر مجهولی نبود که محتاج بیان باشد و سائل نیز معنی خلافت را نپرسید، بلکه اشخاص را خواست معرفی فرماید (موسوی خمینی، ۱۴۲۳ ق، ص ۶۶-۶۵).

مرحوم حسینی تهرانی حدیث مذکور را مطلق و شاهد بر ولایت و حکومت فقیه می‌داند:

جمله «اللَّهُمَّ ارْزَحِمْ خُلَفَائِي» با اطلاق دلالت لفظیه و اعتبار قرائن مقامیه شامل تمام عالمان ربانی که عارف بالله و عالم به امر الله هستند می‌شود و هیچ قریبنه‌ای برای اختصاص خلفاء به ائمه علیهم‌السلام وجود ندارد و بر عموم خود باقی است. خلیفه رسول الله که دارای عنوان خلافت باشد، کسی است که راوی حدیث و سنت و احوال ایشان باشد، پس چنین شخصی خلیفه رسول الله است و اینها همان اشخاصی هستند که رسول الله درباره آنها فرمود: «يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي، يَرَوُونَ حَدِيثِي وَسُنَّتِي» و این عبارات مطلق هستند و اختصاص به ائمه علیهم‌السلام ندارند. بنابراین، این روایت از روایاتی است که شاهد بر ولایت و حکومت و قضاء و افتاء فقیه است (حسینی تهرانی، ۱۴۱۸ق، ج ۲، ص ۳۶).

موسوی خلخالی، با استناد به ذیل حدیث می‌گوید: «مقصود از روایت حدیث و سنت، فقها حدیث است، به‌ویژه با ملاحظه جمله ذیل حدیث یعنی «فَيَعْلَمُونَهَا النَّاسُ مِنْ بَعْدِي» که دارای مفهوم عالم است (موسوی خلخالی، ۱۴۲۵ ق، ص ۵۵۷).

حسینی روحانی، در بیان تلازم تعلیم و فقاہت می‌گوید:

مقصود از راوی حدیث و سنت کسی است که احکام اسلام را به مردم آموزش می‌دهد، نه اینکه تنها لقلقه زبان باشد و این آموزش نیز با فقاہت ملازم است. بنابراین، حدیث مذکور دلالت می‌کند بر اینکه فقیه، خلیفه رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است و خلیفه به‌صورت مطلق، کسی است که جانشین انتخاب‌کننده با تمام اختیاراتش می‌شود (حسینی روحانی، ۱۴۱۲ ق، ج ۱۳، ص ۲۹۱، همو، ج ۱۶، ص ۱۷۲).

بنابراین، برای خلفای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم (خُلَفَائِي) سه مصداق بیان شده است: تعداد اندکی مصداق خلفا راه ائمه علیهم‌السلام و تعداد بسیار معدودی مصداق آن را روایت و ناقلان حدیث می‌دانند. اما بسیاری از فقہایی که درباره این حدیث بحث کرده‌اند، مصداق خلفا راه فقها می‌دانند.

مصداق «الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي يَرَوْنَ حَدِيثِي وَسُنَّتِي»

نویسنده کتاب **حکومت ولایی** می‌گوید: «بعضی فقیهان معاصر در مقدمه سوم [مراد از عبارت «الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي يَرَوْنَ حَدِيثِي وَسُنَّتِي» فقیهان هستند.]» خدشه کرده‌اند و پذیرش ظاهر حدیث را باعث تخصیص اکثر دانسته‌اند (حائری یزدی، بی‌تا، ج ۲، ص ۲۱۹). اگر نقد بر مقدمه دوم [خلفای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم منحصر در ائمه هدی علیهم‌السلام نمی‌باشد] را وارد بدانیم، در این صورت در مقدمه سوم نیز بیش از نقل و تعلیم معصومانه تعلیم نبوی، که از شئون ائمه معصوم علیهم‌السلام است را نمی‌توان پذیرفت (کدیور، ۱۳۷۸، ص ۲۶۱).

درباره مصداق «الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي يَرَوْنَ حَدِيثِي وَسُنَّتِي»، دو دیدگاه مطرح شده است.

۱. ائمه علیهم‌السلام

تعداد معدودی، مصداق این جمله از حدیث را ائمه علیهم‌السلام می‌دانند: مرحوم مرتضی حائری در این زمینه می‌گوید: «کسی که حدیث و سنت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را نقل می‌کند، تنها امام علیه‌السلام است، اما فقهای شیعه احادیث ائمه علیهم‌السلام را نقل

می‌کنند، به همین دلیل درباره فقهاء فرموده‌اند: «روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف أحکامنا» یا «عرف شیء من قضایانا» یا «فارجعوا فیها إلى رواة أحادیثنا (حائری، ۱۴۱۸ ق، ص ۸۳۹). دیدگاه فوق از جهات مختلفی قابل نقد است:

۱. نقل حدیث و سنت پیامبر ﷺ، منحصر به ائمه ﷺ نیست و فقهاء نیز احادیث پیامبر ﷺ را نقل می‌کنند.
۲. احادیث پیامبر ﷺ و ائمه ﷺ اختلافی با هم ندارد و اساساً تفکیک بین آنها صحیح نیست؛ زیرا همه آن حضرات ﷺ معصوم هستند و علم آنان الهی است.
۳. نقل احادیث تمام معصومین ﷺ یکسان است. افزون بر این، بسیاری از روایات ائمه ﷺ از پیامبر ﷺ نقل شده است. بنابراین، فقها بواسطه یا بی‌واسطه راوی احادیث پیامبر ﷺ نیز هستند.
۴. جمله مذکور هیچ تناسبی با شأن ائمه ﷺ ندارد و تنها توصیف فقهاست؛ زیرا ائمه ﷺ با اوصاف بلندی همچون صفات مذکور در زیارت جامعه کبیره توصیف شده‌اند.

۲. فقها

اکثر قریب به اتفاق فقیهان بر این باورند که مصداق جمله «الذین یأتون من بعدی یروون حدیثی و ستی» فقها هستند. امام خمینی ﷺ درباره مصداق جمله مذکور می‌فرماید:

کسی که فقیه باشد، خلیفه پیامبر ﷺ است و خلیفه دارای تمام شئون مستخلف‌عنه است و پیامبر ﷺ دارای حکومت و قضاء بود. پس خلفا نیز این دو شأن را دارند. بالجمله خلافت ظهور در حکومت و قضاء و مانند آن دو دارد، نه نقل حدیث از پیامبر ﷺ؛ زیرا نقل حدیث از شئون آن حضرت ﷺ نبوده است تا اینکه خلفاء در نقل حدیث خلیفه ایشان باشند (موسوی خمینی، بی‌تا، ج ۲، ص ۱۱۱).

آیت‌الله منتظری نیز درباره تلازم تعلیم و فقاهاست می‌گوید: «مقصود پیامبر ﷺ از جمله «یروون حدیثی و ستی» کسانی است که در اقوال و سنت پیامبر ﷺ تفقه می‌کنند. شاهد این، جمله «فیعلمونها الناس من بعدی» در برخی نقل‌هاست؛ زیرا تعلیم شأن کسی است که روایت را شناخته و آن را فهم و درک کرده است (منتظری، ۱۴۰۹ ق، ج ۱، ص ۴۶۴).

بنابراین، برای جمله «الذین یأتون من بعدی یروون حدیثی و ستی» دو مصداق مطرح شده است؛ تعداد بسیار معدودی، مصداق این جمله را ائمه ﷺ می‌دانند. ولی اکثر قریب به اتفاق فقیهان می‌گویند: مصداق آن فقها هستند.

قلمرو و حدود ولایت فقها

نویسنده کتاب **حکومت ولایی** درباره حدود خلافت فقها می‌گوید:

مفاد مقدمه پنجم [«خلفائی»] اطلاق دارد و شامل خلافت در همه شئون قابل انتقال پیامبر ﷺ می‌شود. [مورد مناقشه جمع کثیری از فقها واقع شده است (آل‌بحرالعلوم، ۱۴۰۳ ق، ج ۳، ص ۲۲۸؛

خراسانی، ۱۴۰۶ ق، ص ۹۴؛ نائینی، ۱۴۱۳ ق، ص ۳۳۵؛ آقاضیاء‌الدین عراقی، ۱۴۱۴ ق، ج ۵، ص ۴۱؛ میلانی، ۱۳۹۵ ق، ص ۲۷۰؛ خویی، بی‌تا، ج ۵، ص ۴۴؛ منتظری، ۱۴۰۹ ق، ج ۱، ص ۴۶۶؛ تبریزی، ۱۴۱۶ ق، ج ۳، ص ۲۷؛ حسینی حائری، ۱۳۹۹ ق، ص ۱۴۳؛ مکارم شیرازی، ۱۴۲۵ ق، ج ۱، ص ۵۰۸-۵۰۹). ذیل حدیث «ويعلمونها الناس» و مانند آن، قرینه قطعیه بر استخلاف در شأن اول پیامبر؛ یعنی تعلیم و هدایت مردم به سوی خداوند، تبلیغ احکام و معارف دین است. با وجود چنین قرینه صارفه‌ای، نه نوبت به معهودیت خلافت در ولایت و حکومت می‌رسد و نه به اخذ قدر متیقن. هیچ دلیلی نداریم که عبارت «فيعلمونها الناس من بعدی» یا عبارت قبل از آن (بیروون عنی حدیثی و سنتی)، عنوان مشیر به مصداق خلفا باشند، بلکه احتمال اینکه روایت در مقام تشریح وظیفه خطیر خلفای پیامبر در ترویج دین و تعلیم احکام باشد، بسیار جدی است. حداقل با ورود چنین احتمالی، استدلال باطل می‌شود. ضمناً روایت از این جهت در مقام بیان نیست تا به اطلاق خلافت تمسک شود؛ زیرا فرق است بین اینکه بگوییم «هؤلاء خلفایی» یا اینکه گفته شود: «اللهم ارحم خلفائی»، عبارت اول را می‌توان از جهت انحاء خلافت در مقام بیان دانست، اما عبارت دوم در مقام دعا برای خلفا بعد از فراغ از خلافتشان است. لذا در مقام بیان نیست تا به اطلاق آن تمسک شود (ر.ک: مکارم شیرازی، ۱۴۲۵ هـ ق، ج ۱، ص ۵۰۹؛ کدیور، ۱۳۷۸، ص ۲۶۱-۲۶۲).

«با عنایت به نقد وارد بر مقدمه پنجم، مقدمه هفتم [خلفایی از حیث دیگری نیز اطلاق دارد و آن اطلاق در تمام وظایف حکومتی پیامبر ﷺ است]. نیز مخدوش است و روایت از این حیث نیز در مقام بیان نیست تا به اطلاق آن تمسک شود» (کدیور، ۱۳۷۸، ص ۲۶۲).

بررسی مناقشه منسوب به علما در اطلاق خلافت

به ادعای نویسنده کتاب **حکومت ولایی**، اطلاق خلافت در همه شئون قابل انتقال پیامبر ﷺ، مورد مناقشه جمع کثیری از فقها واقع شده است و آن را به ده نفر از علماء نسبت داده است. با بررسی عبارات فقهای مذکور، به این نتیجه می‌رسیم که نظر آنها درست نقل نشده است. برخی دیگر نیز قابل نقد است و فقیهان نامداری به آنها پاسخ داده‌اند. با توجه به پاسخ مفصل در قسمت سوم، در اینجا، نقل درست عبارات‌ها و پاسخ‌هایی که در قسمت‌های دیگر ذکر نشده است، بیان می‌شود.

۱. مرحوم بحر العلوم درباره قلمرو خلافت در حدیث «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خَلْفَائِي» می‌گوید: «این حدیث به دلیل تبادر یا انصراف به خلافت در تبلیغ احکام، حمل بر تبلیغ احکام می‌شود نه عموم» (بحر العلوم، ۱۴۰۳ ق، ج ۳، ص ۲۲۸). برخلاف این ادعا، در این حدیث نه تنها تبلیغ متبادر نمی‌شود، بلکه مرحوم نراقی تمام حقوق و اختیارات حکومتی پیامبر ﷺ و امام ﷺ را برای فقیه متبادر می‌داند که ذیل (ولایت عام و مطلق) نقل می‌شود (نراقی، ۱۴۱۷ ق، ص ۵۳۶-۵۳۷).

۲. در کتاب *حاشیة المکاسب* آخوند خراسانی به اکثر احادیث ولایت فقیه اشاره شده، اما به حدیث «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي» اشاره‌ای نشده است. آنچه نویسنده به ایشان نسبت داده است؛ از عبارت ایشان استفاده نمی‌شود، بلکه ولایت فقیه در امور مهم کلی سیاسی را بی‌تردید می‌داند. اشکال ایشان به ولایت در امور جزئی مربوط به اشخاص است. در پایان می‌گوید اگر دلیل عام یا مطلق اقامه شود بر ثبوت حقوق و اختیارات امام برای فقیه مانند ولایت و وجوب اطاعت، لازمه آن تخصیص کثیر یا اکثر نیست (آخوند خراسانی، ۱۴۰۶ق، ص ۹۳-۹۴).

۳. مرحوم نائینی با بیان دو مرتبه ولایت، یعنی ولایت، تکوینی و تشریحی می‌گوید:

بدون شک این دو مرتبه برای نبی و اوصیاء نبی ﷺ وجود دارند. مرتبه دوم یعنی ولایت تشریحی برای فقیه در عصر غیبت از جهت سعه و ضیق ولایت محل خلاف است، بهتر این است که گفته شود: در قابلیت جعل و اعطاء مرتبه دوم به دیگری از طرف کسی که ولایت عام بر مردم دارد. اشکالی نیست، کما اینکه شایسته نیست در وقوع فی‌الجمله این ولایت تردید شود؛ زیرا سیره نبی ﷺ و سیره امیرالمؤمنین ﷺ این بوده است که والیانی در بلاد منصوب می‌نمودند و این والیان منصوب، به منزله خود آنها بودند (نائینی، ۱۴۱۳ق، ج ۲، ص ۳۳۳-۳۳۴).

مرحوم نائینی، با اشاره به اینکه جمعی برای ثبوت ولایت و وظیفه ولایت برای فقیه، به احادیثی استدلال کرده‌اند، می‌گوید:

این اخبار تنها به اثبات وظیفه تبلیغ احکام به مردم دلالت می‌کنند... عمده دلیل مقبوله عمر بن حنظله است و این روایت بهترین دلیلی است که برای اثبات ولایت عامه فقیه به آن استدلال می‌شود (نائینی، ۱۴۱۳ق، ج ۲، ص ۳۳۶) اگر به برکت دلالت مقبوله عمر بن حنظله، بنابر عموم ولایت فقیه باشد، هیچ اشکالی نیست در اینکه فقیه در تمام آنچه که وظیفه قضات یا ولات یا مشکوک است، ولایت دارد (همان، ص ۳۳۷-۳۳۸).

۴. مرحوم آقا ضیاء عراقی دلالت برخی احادیث را منحصر به تبلیغ احکام و تصرفات حسبیه اما دلالت مقبوله را فراتر از امور حسبیه می‌داند:

اگر ولایت عام برای فقیه ثابت شود، اثبات جواز تصرف فقها در اموال صغار، بلکه کبار نیز ممکن است؛ زیرا شأنی که امام دارد فقها نیز دارند و روشن است که مردم اعم از کبار و صغار در برابر اراده فقها، اختیاری ندارند، بلکه اطاعت از اوامر فقیه بر مردم واجب است. همچنان که این شأن امام ﷺ واجب‌الاطاعه است. تمام بحث در ثبوت این شأن برای فقیه است؛ زیرا عموم خلافت و وراثت و امثال آن دو تنها مقتضی نیابت فقها در تبلیغ احکام و بیان حلال و حرام است و اگر حدیث مقبوله نبود، اثبات بیش از تصرفات حسبیه مشکل بود، لکن ظهور آن در اثبات شئون قضات جور چه بسا موجب تعدی از حسبیات به تمام شئون آنها می‌شود (عراقی، ۱۴۱۴ق، ج ۵، ص ۴۰-۴۱).

۵. مرحوم میلانی می‌گوید: «این روایت در مقام استعاره در توصیف روات حدیث و سنت به خلافت است (میلانی، ۱۳۹۵ق، ص ۲۷۱). پاسخ این نظر، ذیل عنوان (روایت و ناقلان حدیث) بیان شد.

۶ مرحوم خوبی درباره حدیث مذکور می‌گوید: «ظاهراً مقصود، خلافت در نقل روایت و حدیث است، همچنان که پیامبر ﷺ فرمود: «حدیث و سنت مرا نقل می‌کنند»، نه اینکه مراد تصرف در اموال و جان مردم باشد» (خوبی، بی‌تا، ج ۵، ص ۴۴).

۷. مرحوم تبریزی نیز با استناد به ذیل روایت، آن را مربوط به نشر احکام و تبلیغ آن برای مردم می‌داند و اینکه جمله ذیل روایت معرف ولی باشد را نمی‌پذیرد و با استناد به یک حدیث مشابه «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي»، که از اعتبار و شهرت آن برخوردار نیست، می‌گوید: «در برخی نقل‌ها، اصحاب به امت عطف شده است و اصحاب ولایت بر مؤمنین، به معنی مذکور نداشته‌اند تا اینکه علما نیز خلفاء به آن معنی باشند (تبریزی، ۱۴۱۶ ق، ج ۳، ص ۲۷-۲۸).

۸. آیت‌الله منتظری می‌گوید:

جمله «فیعلمونها الناس من بعدی»، ظهور قوی در محدود کردن خلافت دارد و غرض از آن خلافت و جانشینی پیامبر ﷺ در تعلیم و تبلیغ است. محفوف شدن به قرینه مانع از اطلاق است. بنابراین، اثبات خلافت در ولایت و قضاوت، به دلیلی قوی‌تر از این حدیث نیاز دارد و اینکه در برخی از نقل‌های حدیث، ذیل آن وجود ندارد، موجب اطلاق آن نمی‌شود (منتظری، ۱۴۰۹ ق، ج ۱، ص ۶۶۶).

۹. مرحوم حسینی حائری در بیان کامل نبودن دلالت حدیث می‌گوید:

اطلاقی که موجب شمول می‌شود در محمول جاری نمی‌شود و اگر گفته شود «زید عالم است» به‌طور اطلاق دلالت نمی‌کند بر اینکه زید به هر آنچه که احتمال دارد به آن عالم باشد، علم دارد. بنابراین، محمول مانند موضوع نیست که اطلاق موجب تسری و گسترش در آن جاری می‌شود، وقتی گفته می‌شود «آتش داغ است» مقتضی اطلاق وجود حرارت برای تمام آتش‌ها است. بنابراین، با این روایت تنها خلافت اجمالی ثابت می‌شود و قدر متیقن از آن خلافت در تعلیم و ارشاد است (حسینی حائری، ۱۳۹۹ ق، ص ۱۴۹-۱۵۰).

آیت‌الله منتظری در پاسخ به این دیدگاه و مثال‌های آن می‌گوید:

در این زمینه فرقی بین موضوع و محمول نیست؛ زیرا اگر مولی در مقام بیان نباشد، اطلاق اصلاً منعقد نمی‌شود و اگر در مقام بیان باشد [دو حالت دارد]؛ اگر قدر متیقنی وجود نداشته باشد، برای پرهیز از حمل کلام ایشان بر اجمال و لغویت حکم به اطلاق می‌کنیم. اگر قدر متیقنی وجود داشته باشد و مضر اطلاق باشد، در موضوع و محمول هر دو مضر است و اگر مضر به اطلاق نباشد، مطلقاً مضر نیست و فرق بین موضوع و محمول بدون دلیل است (منتظری، ۱۴۰۹ ق، ج ۱، ص ۶۶۵).

۱۰. آیت‌الله مکارم شیرازی درباره دلالت حدیث مذکور می‌گوید:

در دلالت این حدیث بر مقصود از دو جهت اشکال وجود دارد: یکی از جهت اینکه ظاهر آن قضیه خبریه است که حکایت از خارج دارد، نه اینکه در مقام انشاء خلافت برای روات حدیث باشد و اینکه جمله ذیل آن «و یعلمونها الناس» یا «و یعلمونها عباد الله»، واضح‌ترین قرینه است بر اینکه

مراد از خلافت در این حدیث، آموزش مردم و هدایت آنها به سمت خدا و تبلیغ احکام دین و معارف آن است و اینکه گفته می‌شود خلافت امر معروف و شناخته شده‌ای است، رد می‌شود با وجوب قرینه صارفه یعنی مسئله تعلیم که در متن روایت است (مکارم شیرازی، ۱۴۲۵ق، ص ۴۶۸-۴۶۹؛ همو، ۱۴۲۲ق، ص ۴۶۸).

ایشان در همان کتاب با تصریح به ولایت مطلقه فقیه می‌گوید: «ولایت فقیه در قلمرو احکام شرع مطلق است، ... زیرا فقیه برای اجرای احکام شرع منصوب شده است (همان، ص ۵۰۸).

ولایت خاص و مقید

تعداد معدودی از فقها، قلمرو ولایت در حدیث مذکور را محدود می‌دانند. مرحوم تبریزی در این زمینه می‌گوید: «روایت بیان این است که خلفا همان روات هستند و در این حدیث توجه به بیان مصداق خلافت نیست. بنابراین، قدر متیقن یعنی تبلیغ احکام اخذ می‌شود و شاهد این، صدر روایت است» (شهیدی تبریزی، ۱۳۷۵ق، ج ۲، ص ۳۲۹).

مرحوم خراسانی حائری درباره قدر متیقن از این حدیث می‌گوید:

جمله سؤال کننده «من خلفاؤک» یعنی خلفای شما که برای آنها طلب رحمت کرده‌ای چه کسانی هستند؟ حضرت ﷺ متناسب با سؤال، پاسخ داده است و از جهت سؤال، در مقام بیان نیست، پس دلیلی برای تمسک به آن برای اثبات خلافت از جمیع جهات از جمله ولایت عامه وجود ندارد. بنابراین، قدر متیقن از این حدیث، خلافت در تبلیغ احکام است (خراسانی حائری، بی تا، ج ۱، ص ۷۴).

مرحوم مرتضی حائری در حد یک احتمال می‌گوید: «احتمال نزدیک این است که این حدیث در مقام خلافت از یک جهت است، نه اینکه خلافت به معنی ولایت باشد و موضوع آن روات احادیث و سنت‌های پیامبر ﷺ باشد، به دلیل اینکه اگر مقصود مطلق و در تمام شؤون بود، نیازمند به سؤال نبود، زیرا لفظ مجمل نیست (حائری، ۱۴۱۸ق، ص ۸۳۹-۸۴۰).

مرحوم روحانی معتقد است «کلام برای اظهار فضل علماء بیان شده است با ترجم بر آنها و اینکه در جایگاهی قرار دارند که موجب توجه پیامبر ﷺ و اهتمام ایشان به آنها شده است (روحانی، ۱۴۲۲ق، ص ۳۰۶).

مرحوم صدر درباره قلمرو ولایت در حدیث مذکور می‌گوید:

اگر روایت ظهور نداشته باشد از سیاق آن ظن حاصل می‌شود که مراد از خلفایی که با این وصف توصیف شده‌اند، خلفا در حدیث و سنت است نه اینکه در هر چیزی خلیفه باشند... اصطلاح خلفا به معنی ولایت، بعد از وفات پیامبر ﷺ ایجاد شده است و در زمان حیات ایشان وجود نداشته است و حمل معنی متأخر بر لفظ متقدم جایز نیست (صدر، ۱۴۲۰ق، ج ۹، ص ۵۸).

ولایت عام و مطلق

بسیاری از فقها بر این باورند که ولایت در این حدیث نبوی، مطلق است و شامل تمام شئون قابل انتقال پیامبر ﷺ می‌شود. بنابراین، نمی‌توان آن را محدود به شأن خاصی همچون تبلیغ کرد. این قسمت هم نظریه مورد قبول و هم پاسخ مفصل به اشکالات دو قسمت اخیر است.

مرحوم نراقی دربارهٔ حدود ولایت فقیه عادل می‌گوید:

در تمام آنچه پیامبر ﷺ و امام ﷺ ولایت دارند و از حقوق و اختیارات آنهاست، فقیه نیز ولایت دارد، به‌جز آنچه که با دلیلی همچون اجماع یا نص استثناء شده باشد، به دلیل ظاهر اجماع که بسیاری از اصحاب به آن تصریح کرده‌اند به نحوی که از آنها فهمیده می‌شود که از مسلمات است و به دلیل تصریح اخباری مانند: وارث انبیا، امین رسل، خلیفه رسول الله ﷺ. اگر پیامبر ﷺ هنگام مسافرت یا وفاتش به کسی بگوید: فلان شخص وارث من است، مثل من است، به منزله من است، خلیفه من است، ... از بدیهیاتی که هر انسان معمولی و عالمی آن را می‌فهمد و به آن حکم می‌کند، این است که تمام حقوق و اختیارات پیامبر ﷺ در امور رعیت و آنچه به امتش مربوط می‌شود را آن شخص نیز دارد، به نحوی که هیچ کس در این تردید نمی‌کند و همین نیز متبادر می‌شود. اکثر نصوصی که در حق اوصیای معصوم ﷺ وارد شده و به این نصوص برای اثبات ولایت و امامت در تمام آنچه پیامبر ﷺ در آن ولایت دارد، استدلال می‌شود، بیشتر از نصوص مربوط به ولایت فقیه نیست، به‌ویژه با ضمیمه کردن آنچه که در حق آنها وارد شده است، مانند: آنها بهترین انسان‌ها بعد از ائمه ﷺ و برترین مردم بعد از انبیا ﷺ هستند (نراقی، ۱۴۱۷ ق، ص ۵۳۶-۵۳۷).

امام خمینی ﷺ دربارهٔ اطلاق اختیارات فقیه می‌فرماید:

اطلاق خلیفه بر فقها، بدون تقیید آن به جهت خاص بر دو منصب قضاوت و حکومت باهم دلالت می‌کند (موسوی خمینی، ۱۴۲۰ ق، ج ۲، ص ۴۳۰).

معنی خلافت رسول الله ﷺ، از اول اسلام امر معروف و شناخته شده‌ای است و ابهامی در آن وجود ندارد و خلافت اگر ظاهر در ولایت و حکومت نباشد، دست‌کم قدر متیقن از آن است و روشن است که جمله «الذین یأتون من بعدی» معرف خلفاء است، نه اینکه محدودکننده معنی آن باشد. افزون بر این، خلافت برای نقل روایت و سنت معنایی ندارد؛ زیرا رسول الله ﷺ راوی روایاتش نیست تا اینکه خلیفه جانشین ایشان در نقل روایت باشد. بنابراین، از روایت فهمیده می‌شود که تمام اختیاراتی که رسول الله ﷺ دارد، علماء نیز دارند، مگر اینکه دلیلی بر استثنای آن وجود داشته باشد (موسوی خمینی، ۱۴۲۱ ق، ج ۲، ص ۶۲۸-۶۲۹).

مرحوم کاشف الغطاء دربارهٔ سابقه اطلاق خلیفه می‌گوید:

اطلاق خلیفه عرفاً حتی در زمان صحابه بر کسی که مانند ولی امر، حق تصرف در شئون رعیت از قبیل تصرف و قدرت و ولایت بر رعیت دارد، از این باب است که خلف به منزله سلف است. خلیفه برای شخصی به‌طور مطلق، کسی است که در تمام صلاحیت‌ها و اهلیت‌ها و ولایت‌هایی که دارد،

جانشین او می‌شود. بنابراین، جایگاهی که برای او وجود دارد برای خلیفه وجود دارد و تفریع کلام خداوند متعال «فَأَحْكُم بَيْنَ النَّاسِ» بر «يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ» ارشاد به این مطلب است (کاشف الغطاء، ۱۳۸۱ ق، ج ۱، ص ۳۵۵-۳۵۶).

مرحوم سبزواری درباره اطلاق خلافت می‌گوید:

اطلاق خلافت شامل ولایت می‌شود و ذکر روایت حدیث از باب تغلیب است نه تخصیص؛ زیرا روایت معتبر از هر انسان امینی اعم از مرد و زن صادر می‌شود و این نیازی به گفتن خلافت ندارد (سبزواری، ۱۴۱۳ ق، ص ۲۴۸).

مرحوم حسینی تهرانی در بیان ظهور خلافت می‌گوید:

با این روایت می‌توان بر نصب خلفاء و فقها بر ولایت و قضاوت و افتاء استدلال کرد؛ زیرا ظهور خلافت در قیام فقیه به مقام نبی ﷺ است. پس خلافت به صورت اطلاق، دلالت می‌کند بر اینکه خلیفه، قائم مقام منوب‌عنه است. عنوان، عنوان نیابت و خلافت است و رسول ﷺ می‌فرماید: خلفائی. بنابراین، تمام مزایا و خواصی که برای نبی ﷺ ثابت شده است، برای این فقهاء ثابت می‌شود، به جز آنچه که با دلیل خارج شده است (حسینی تهرانی، ۱۴۱۸ ق، ج ۲، ص ۳۶).

مرحوم جزائری مروج درباره استدلال به حدیث و مقتضای اطلاق می‌گوید:

خلافت اگر چه از کلیات مشککه و دارای مصادیق متفاوت است، ولی مقتضای اطلاق و مقید نشدن آن به مصادق خاصی مانند قضاوت بین مردم، این است که ولایت مطلقه شرعیه‌ای که برای پیامبر اعظم ﷺ بود، برای خلفای آن حضرت وجود دارد. توصیف خلفاء به اینکه «حدیث مرا روایت می‌کنند، به دلیل خارج کردن علمایی است که در علمشان به احادیث استناد نمی‌کنند، بلکه به قیاس و استحسان استناد می‌کنند (جزائری مروج، ۱۴۱۶ ق، ج ۶، ص ۱۵۸).

آیت‌الله منتظری درباره شئون پیامبر اکرم ﷺ و مقتضای اطلاق خلافت می‌گوید:

شئون اساسی پیامبر اکرم ﷺ سه چیز بود: اول: تبلیغ آیات و احکام خداوند و ارشاد مردم. دوم: حل و فصل اختلافات و قضاوت بین مردم. سوم: ولایت بر مردم و تدبیر امور آنان. مقتضای اطلاق خلافت از آن حضرت، عموم برای تمام شئون سه گانه است اگر نگوییم ولایت و اداره امور، قدر متیقن است (منتظری، ۱۴۰۹ ق، ج ۱، ص ۴۶۳).

ایشان معتقد است که در اداره جامعه تفاوتی بین پیامبر ﷺ و ائمه علیهم السلام و فقیه جامع‌الشرایط وجود ندارد. می‌گوید:

بحث در ولایت اعتباری جعلی است که شخص با آن ولایت، متکفل وظایف ولایت، مانند تدبیر امور و سیاست شهرها و مردم و اجرای مقررات و حدود اسلام و تعیین امراء و قضات و جمع آوری مالیات و امثال آن می‌شود. ولایت اعتباری امتیازی نیست، بلکه تنها وظیفه و مسئولیت مهمی است و در این زمینه فرقی بین پیامبر ﷺ و ائمه علیهم السلام و فقیه جامع‌الشرایط نیست و فقیه در آنچه که مربوط به وظائف سیاسی است از تمام حقوق و اختیارات و تکالیف آن حضرات برخوردار است (همان، ص ۴۶۶).

نتیجه‌گیری

با بررسی بی‌طرفانه دیدگاه فقها دربارهٔ حدیث «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي»، نتایج زیر حاصل شده است: تعداد معدودی سند این حدیث را ضعیف دانسته‌اند، ولی اکثر فقهاء، سند آن را تأیید کرده‌اند. اکثر فقهاء، سند حدیث را تأیید کرده‌اند و با ادله و شواهد متعدد از جمله اشتهار حدیث، عمل اصحاب، نقل اجماع بر مضمون آن، ورود اکثر این اخبار در کتب معتبر و اسناد آن به‌طور قطع به امام علیه السلام توسط مرحوم صدوق ضعف سند این حدیث را قابل جبران می‌دانند.

برای خلفای پیامبر صلی الله علیه و آله (خُلَفَائِي) سه مصداق بیان شده است: تعداد اندکی مصداق خلفاء را ائمه علیهم السلام و تعداد بسیار معدودی مصداق آن را روات و ناقلان حدیث می‌دانند. اما بسیاری از فقهای که درباره این حدیث بحث کرده‌اند، مصداق خلفا را فقها می‌دانند.

برای جمله «الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي يَرَوْنَهُ حَدِيثِي وَسُنَّتِي»، دو مصداق مطرح شده است: تعداد بسیار معدودی مصداق این جمله را ائمه علیهم السلام می‌دانند، ولی اکثر قریب به اتفاق فقیهان می‌گویند مصداق آن فقها هستند.

بسیاری از فقها بر این باورند که ولایت در این حدیث نبوی مطلق است و شامل تمام شئون قابل انتقال پیامبر صلی الله علیه و آله می‌شود، به‌جز مواردی که با دلیل خارج شده است. بنابراین، نمی‌توان آن را محدود به شأن خاصی همچون تبلیغ کرد.

منابع

- ابن‌ابی‌جمهور، محمد، ۱۴۰۵ق، *عوالی اللالی العزیزیه فی الأحادیث الدینیہ*، قم، دار سیدالشهداء.
- آخوند خراسانی، محمد کاظم، ۱۴۰۶ق، *حاشیه المکاسب*، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- بحرالعلوم، محمد، ۱۴۰۳ق، *بلغه الفقیه*، چ چهارم، تهران، منشورات مکتبه الصادق علیه السلام.
- تبریزی، جواد، ۱۴۱۶ق، *ارشاد الطالب إلى التعلیق علی المکاسب*، چ سوم، قم، اسماعیلیان.
- جزائری مروج، سیدمحمد جعفر، ۱۴۱۶ق، *هدی الطالب فی شرح المکاسب*، قم، دارالکتاب.
- حائری، مرتضی، ۱۴۱۸ق، *کتاب الخمس*، قم، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه.
- حسینی تهرانی، سیدمحمدحسین، ۱۴۱۸ق، *ولایه الفقیه فی حکومه الإسلام*، بیروت، دار الحجّة البيضاء.
- حسینی حائری، سید کاظم، ۱۳۹۹ق، *اساس الحکومه الإسلامیه*، بیروت، مطبعه النیل.
- خراسانی حائری، یوسف، بی‌تا، *مدارک العروه*، نجف، مطبعه النعمان.
- خمینی، سیدروح الله، ۱۴۲۰ق، *الاجتهاد والتقلید (معمد الأصول)*، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی علیه السلام.
- بی‌تا، *القواعد الفقهیه و الاجتهاد والتقلید*، قم، اسماعیلیان.
- ۱۴۱۸ق، *الاجتهاد والتقلید (تنقیح الأصول)*، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی علیه السلام.
- ۱۴۲۳ق، *ولایت فقیه*، چ دوازدهم، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی علیه السلام.
- ۱۴۲۱ق، *کتاب البیع*، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی علیه السلام.
- خویی، سیدابوالقاسم، بی‌تا، *مصباح الفقاهه (المکاسب)*، بی‌جا، بی‌نا.
- روحانی، سیدمحمدصادق، ۱۴۱۲ق، *فقه الصادق علیه السلام*، قم، دار الکتاب - مدرسه امام صادق علیه السلام.
- روحانی، سیدمحمد، ۱۴۲۲ق، *المرتقی إلى الفقه الأرقی - کتاب الخمس*، قم، مولود الکعبه.
- سبزواری، سیدعبدالاعلی، ۱۴۱۳ق، *مهذب الأحکام فی بیان الحلال والحرام*، چ چهارم، قم، المنار.
- شهیدی تبریزی، میرزا فتاح، ۱۳۷۵ق، *هدایه الطالب إلى أسرار المکاسب*، تبریز، چاپخانه اطلاعات.
- شیخ صدوق، محمد، ۱۳۷۸ق، *عیون أخبار الرضا علیه السلام*، تهران، جهان.
- ۱۴۰۳ق، *معانی الأخبار*، قم، دفتر انتشارات اسلامی.
- ۱۳۷۶، *الأمالی*، چ ششم، تهران، کتابچی.
- ۱۴۱۳ق، *من لا یحضره الفقیه*، چ دوم، قم، دفتر انتشارات اسلامی.
- صدر، سیدمحمد، ۱۴۲۰ق، *ما وراء الفقه*، بیروت، دار الأضواء للطباعه والنشر و التوزیع.
- طباطبایی قمی، سیدتقی، ۱۴۰۰ق، *دراساتنا من الفقه الجعفری*، قم، خیام.
- طباطبایی، سیدمحمدحسین، ۱۴۱۵ق، *نهایه الحکمه*، قم، مؤسسه النشر الاسلامی.
- عراقی، ضیاء الدین، ۱۴۱۴ق، *شرح تبصره المتعلمین*، قم، دفتر انتشارات اسلامی.
- علی‌بن‌موسی، امام هشتم علیه السلام، ۱۴۰۶ق، *صحیفه الإمام الرضا علیه السلام*، مشهد، کنگره جهانی امام رضا علیه السلام.
- کدیور، محسن، ۱۳۷۸، *حکومت ولایه*، چ پنجم، تهران، نی.
- کاشف الغطاء، علی، ۱۳۸۱ق، *النور الساطع فی الفقه النافع*، نجف اشرف، مطبعه الآداب.
- کلینی، محمد، ۱۴۲۹ق، *الکافی (ط - دارالحدیث)*، قم، دار الحدیث.
- مدنی کاشانی، رضا، ۱۴۱۱ق، *براهین الحج للفقهاء والحجج*، چ سوم، کاشان، مدرسه علمیه آیت‌الله مدنی کاشانی.

مکارم شیرازی، ناصر، ۱۴۲۲ق، *بحوث فقهیه هامه*، قم، انتشارات مدرسه الإمام علی بن ابی طالب علیه السلام.

— ۱۴۲۵ق، *أنوار الفقاهه - كتاب البيع*، قم، مدرسه الإمام علی بن ابی طالب علیه السلام.

منتظری، حسین علی، ۱۴۰۹ق، *دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدوله الإسلامیه*، چ دوم، قم، تفکر.

— ۱۴۱۷ق، *نظام الحکم فی الإسلام*، چ دوم، قم، سرایی.

موسوی خلخالی، سیدمحمد مهدی، ۱۴۲۵ق، *الحاکمیه فی الإسلام*، قم، مجمع اندیشه اسلامی.

میلانی، سیدمحمد هادی، ۱۳۹۵ق، *محاضرات فی فقه الإمامیه - كتاب الخمس*، مشهد، دانشگاه فردوسی.

نائینی، محمدحسین، ۱۴۱۳ق، *المکاسب و البیع*، تقریر میرزا محمدتقی آملی، قم، دفتر انتشارات اسلامی.

نراقی، احمد، ۱۴۱۷ق، *عوائد الأيام فی بیان قواعد الأحکام*، قم، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.

نوری، حسین، ۱۴۰۸ق، *مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل*، قم، مؤسسه آل البيت علیهم السلام.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی